

# تحيت اسلامى

از بيانات

حضرت ملجأ الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السبحاني  
المؤيد بالتأيدات الربانية و ميين الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح  
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

## تحية اسلامی

چند شب قبل درباره حدیثی که حضرت می فرمایند: *اَوَّلِ عِلْمٍ، خَامُوشِي* است مذاکره کرده ایم. می خواستیم به قول شرعی مسأله ای بگوییم و آن این است که در کلیه مذاهب، در همه ملل دنیا، به همدیگر که می رسند چه آشنا باشند، چه نباشند، معمولاً یک گونه تعارفی دارند. حالا، یا به شکل مصافحه یا کلامی گفتنی یا به اشکال دیگر است و می نویسند که در همه ملت ها حالا هم هست. در عرب پیش از اسلام معمولشان این بود که به یکدیگر که می رسیدند برای اظهار آشنایی از صبح تا ظهر را *اِنْعَمَ صَبَاحاً*؛ یعنی، صبحت به خیر و از ظهر به بعد را *اِنْعَمَ مَسَاءً*؛ شب به خیر می گفتند.

اسلام فرمود، آیه قرآن هم هست که اهل بهشت که به یکدیگر می رسند، می گویند: "سلام". حالا، می بینم بعضیها "السّلام" و امثال اینها می گویند، فرق نمی کند. آنها سلام می گویند و سلام می کنند. سلام، سلامتی است، اظهار برادری و اخوت است، یگانگی است. یکی از سیّاحان خارجی، در کتابش که می خواندیم، دیدیم نوشته است در آفریقا به فلان قبیله رسیدیم و اینها بر ما سلام می کردند و پیغمبر آنها به آنها دستور داده که وقتی اظهار سلام کردند هیچ صدمه ای از آنها به دیگری به آن طرف مقابل نباید برسد. خوب، این یک نفر اروپایی است که این طور حکم اسلامی را می فهمد و گفت: مع ذلک، آنها ما را اذیت کردند.

حالا، در سلام هم خوب، هنگام گفتن سلام بر تو، اگر به مرد باشد، باید عَلِیکَ (به فتح کاف) بگویند و به زنان عَلِیکِ (به کسره) و اگر جمعیت مردان باشند به آنها عَلِیکُمْ و جمعیت زنان را عَلِیکُنَّ باید بگویند. ولی آن دیگر عبارتش در تقدیر است ولی لفظ سلام که گفتیم، عبارتش در تقدیر است و هم شامل همه می شود و هم یک نفر. بنابراین که، معنیش چه باشد سلام عَلِیکَ و یا زیادتر که سلام عَلِیکُم باشد، سلام که گفتیم آن هم، معنیش همان است. این است که در قرآن هم سلام دارد؛ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ<sup>۱</sup> در قضیه حضرت ابراهیم است. سلاماً دارد، سَلَامٌ عَلِیکُم هم دارد. مقصود این که در اهل بهشت همه جور سلام دارد. (ولی اگر سلام بشنوید باید جواب دهید وگرنه که...) اما وقتی بر جمعیتی وارد می شویم، آن جمعیت هر تعداد که هستند، چه هزار تا باشند چه پنج تا، لفظ سلام که گفتیم، سلام بر همه است. همه هم می توانند جواب بگویند. بعد که هر کدام رسیدند، هر دقیقه که رسیدند، لازم نیست سلام بکنند که فرصت برای حرف زدن باشد، چون باید جواب بگویند. سلام جواب هم دارد. اگر سلام مستحب است، جوابش واجب است. این است که همان اول که وارد می شویم و سلام می گوئیم، سلام بر همه است و هر کدام جواب بگویند، جواب ماست نه این که سلام ابتدایی است. مقصود این است که به سلام، سلام هم نمی شود. حقیقت سلام را باید گرفت که سلامتی و برادری باشد.

امشب شب جمعه است که شب بزرگی است. در همه مذاهب شب تعطیل مذهبی، بزرگ است. معلوم نیست که "هفته" از کی، و از چه زمان بوده است. از زمان پیشین وجود داشته و همه ملتها هم آن را دارند، هفته را دارند، همین شبه و یک شبه تا جمعه را. هر کدام هم برای خودشان این تعطیلی را در بین یکی از این هفت روز دارند که تعطیلی جشن بگوئیم، عید بگوئیم، هر چه اسمش را بگذاریم،

۱. اِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ: هنگامی که آنها بر او وارد شدند، پس سلام گفتند و او (ابراهیم) گفت: سلام بر شما مردمی که ناشناخته اید (سوره زاریات، آیه ۲۵).

دیگر بسته به اختلاف حالات اشخاص است.

در مذهب حضرت ابراهیم آن طور که بعضی اخبار دارد، روز دوشنبه بود. در مذهب حضرت موسی، علی نبینا و آله و علیه السّلام، شنبه بود و حالا هم شنبه است که تعطیل دارند. و این تعطیل عید مذهبی است. در مذهب نصاریٰ یک شنبه را دارند. در دیانت اسلام هم جمعه را قرار دادند. حالا، آن مناسباتی را که منجمین هم بعضی گفته اند که هر کدام منسوب به کدام ستاره است، متوجه به آنها است که باشد برای بعد. آن طوری که به صورت ظاهر در تورات هست، این جور مطالب بعضی از آنها در اسلام هم تأیید شده است، چنانکه اشعاری هم هست که منسوب به حضرت مولی علی، علیه السّلام، است راجع به ایام هفته و کارهایی که در ایام هفته باید کرد. این است که می فرماید:

و فِي الْأَحَدِ الْبِنَاءُ لِأَنَّ فِيهِ تَبَدَّى اللَّهُ فِي خَلْقِ السَّمَاءِ<sup>۱</sup>

در روز یکشنبه شروع به بناء و ساختمان کنید، چون خدا در یکشنبه، ابتداء به خلقت آسمان و زمین کرده.

حالا در این هم گفتگوهاست، قابل گفتگو هست که ابتدایش چیست، آسمانی نبود، روزش کجا بود که یکشنبه و دوشنبه اش باشد. ولی حضرت این طور می فرماید و دستور است و این مطلب دارای اسرار و رموزی است. اگر آن روز نبود، حالا یکشنبه است. این است که در روز یکشنبه، ابتداء به خلق آسمان و زمین کرد و مسیحیها یکشنبه را عید گرفته اند. می توان مناسبتی هم در نظر گرفت چون توجه آنها به امور شریعت به باطن و مبدأ است، لذا یکشنبه را گرفته اند. برای یهود، شنبه معین شد که آن روزی است که مطابق بعض اخبار مطابق همین اشعاری که حضرت می فرمایند، روز شنبه خدا بر عرشش قرار گرفت، آسمانها و زمینها و همه اش درست شد، این عمارت و ساختمان بزرگ آسمان و زمین

۱. شعر منسوب به حضرت علی (ع).

موجود شد. و خدا بر تختش قرار گرفت: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اُسْتَوَى<sup>۱</sup>، که آخر کار را گرفتند ولی آنها هم اشتباه کرده و ظاهر آن را گرفتند در صورتی که خدا خسته نمی شود: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ<sup>۲</sup>. روز جمعه هم روز خلقت است که خداوند بشر را خلق کرد.

اینها مناسبات است نه این که صورت ظاهر تاریخی باشد که بعضی ایراد بگیرند یا بگویند این طور نبوده؛ اینها برای این است که باز مطالب دیگری را ضمنش بتوان فهمید که می توان گفت که حضرت موسی روزی را که خلقت کامل شده و باید به آسایش بندگی خدا کنند، عید قرار داده که شنبه باشد. حضرت عیسی، علیه السلام، روز اول خلقت، روز اول شروع به کار را، عید قرار داده، چون در واقع، اصل، شروع است؛ شروع که شد دیگر بعد تمام می شود لذا یک شنبه را قرار داده است. پیغمبر ما، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، روز جمعه را قرار داده، یعنی، در اسلام روز جمعه است که روز خلقت آدم است، خلقت بشر است که می توانیم بگوییم که شاید اروپایی ها که روز تولدشان را جشن می گیرند، از اینجا گرفته شده است. منتهی ما روز تولد بشر را، روز خلقت بشر را به طور عموم جشن می گیریم که خدا در روز جمعه خلقت بشر کرد و آن را روز جشن قرار داده اند.

جمعه را در عرب "عَرَّوْبُهُ" ذکر می کردند و بعداً آن را جمعه گفتند چون عرب در آن روز اجتماعی نبودند. بعد از آن که حضرت از مکه حرکت و هجرت فرموده، به مدینه آمدند، ترتیب اجتماع داده شد.

در این سفر، حضرت دو سه روز در غار ثور بودند با یار غار که ابوبکر صدیق باشد. آن بزرگوار قبلاً به ابوبکر فرموده بودند که شتر برای من بخر. ابوبکر عرض کرد: دو شتر خودم دارم، تقدیم می کنم. فرمودند: خیر. این است که پولش را به ابوبکر دادند و ابوبکر پول را گرفت که برحسب امر بود، بعد دو مرتبه این پول

۱. سوره طه، آیه ۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۵ (آیه الکرسی).

را آورد و دوباره تقدیم حضرت کرد، دو شتر خرید و به غلامش هم گفت: به فلان جا در فلان روز بیاور؛ این است که در آن وقت آوردند. دو سه روز اول را که مشغول بودند، کفار قریش گفتند: این فتنه‌ای است که محمد دوباره درست کرده که اسباب زحمت همه شده و اگر فرار بکنند، به هر جا برود، به همین ترتیب رفتار خواهد کرد، بهتر این است که او را از میان برداریم؛ لذا تصمیم کشتن حضرت را گرفتند که جبرئیل هم به حضرت خبر داد. خوب، در اینجا چند نفر خدمت کردند. دارد که ابوذر، حضرت را به پشتش کرد، توی جوانی به پشتش گرفت. گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم بیرون. گفتند: به چه کار؟ در پشتت چیست؟ گفت: محمد است. اینها گفتند: دیگر کار ما به جایی رسیده که مثل تو مردِ خرفتِ نافهم چوپانی ما را مسخره می‌کند؟! محمد فتنه‌ای درست کرده که کار به اینجا رسیده. به هر حال حضرت را این جور بیرون برد و به این طریق حضرت تشریف بردند. در واقع دو نفر داشتند، دو نفر واقعی و دوستانی مطمئن، یکی ابوبکر بود که دختر ده‌ساله‌اش را هم همان روزها برای خودشان عقد کرده بودند و دیگری هم علی، علیه‌السلام، بود که هنوز داماد حضرت نبود، پسرعمو و تحت حمایت خانوادگی و در واقع جان فدای ایشان بود که از همه فداکارتر و بیشتر از همه، مورد علاقه حضرت بود. این است که به ابوبکر فرمودند: حاضری بیایی؟ عرض کرد: بلی. و در خدمت حضرت به غار رفت؛ منتهی در آنجا وقتی مشرکین به دم غار رسیدند قدری ترسید و وحشت کرد. پیغمبر او را دلداری دادند که خداوند در قرآن می‌فرماید: لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، پیغمبر فرمودند: محزون نباش، آسوده باش. باز هم دلش مضطرب بود. حضرت نشانش دادند و فرمودند: نگاه کن. نگاه کرد، دید دریای آبی است و کشتی‌ای آنجا حاضر و آماده، فرمودند که هر وقت اینجا به نزدیک رسیدند و خواستند وارد غار شوند، فوری توی کشتی می‌نشینیم و فرار می‌کنیم،

آسوده باش. مقصود این بود که آرامش به او دادند که در آیه: أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً عَلَيْهِٓ بِعِزِّيٍّ عَلَيْهِ "را به پیغمبر گرفته‌اند و بعضی به ابوبکر. ولی پیغمبر که از پیش دارای سکینه قلبیه بود.

دیگری هم علی بود. پیغمبر به علی، علیه‌السلام، فرمود: می‌خواهند بیایند مرا بکشند، حاضری در رختخواب من بخوابی؟ می‌خواهند به خانه من بریزند آیا حاضری کشته شوی و فدای من بشوی؟ عرض کرد (یعنی، می‌خواست به این بهانه قصد آن حضرت را بفهمد و معین کند) که اگر من جای تو بخوابم آیا تو زنده می‌مانی؟ فرمود: بله. عرض کرد: پس هزارجان من فدای یک موی تو. بله تو باشی، عالمی نباشد. تو باقی بمان که جانِ عالم هستی. این است که در جای حضرت خوابید.

فرقی که این دو نفر داشتند به این است که وقتی کفار نزدیک غار رسیدند، ابوبکر محزون شد و ترسید که آنها برسند و هر دو را بکشند ولی پیغمبر به او اطمینان داد که آنها دسترسی ندارند. خدا در قرآن فرموده، صریح آیه قرآن است که پیغمبر فرمود: محزون مباش، ولی ابوبکر محزون شد. اما درباره علی چنین چیزی نرسیده است. درباره علی آیه دارد که کسی که جان خودش را در راه خدا، طلب رضای خدا، فدا کند: وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ<sup>۲</sup>. پس علی با یقین به این که کشته می‌شود و خود را فدا می‌کند، در عین آرامش خاطر خوابید ولی ابوبکر با اطمینانی که پیغمبر به او داد، مع ذلک نگران و ترسان بود که ثابت می‌کند ایمان علی به مراتب بالاتر بود و قابل مقایسه با ابوبکر نبود. حضرت بعداً به علی سفارش کردند و امانتها را به علی واگذاشتند، که بعداً همانهایی که دست حضرت امانت بود، بدهند به صاحبانش و بعد حرکت کند با سه فاطمه: فاطمه دختر پیغمبر، فاطمه مادر خود علی، علیه‌السلام، و فاطمه عمه‌شان که مادر زبیر بود. این

۱. خداوند سکینه خود را بر او فرستاد (دنباله آیه فوق).

۲. از جمله مردم، کسی است که جان خود را به طلب خشنودی خدا فروشد (سوره بقره، آیه ۲۰۷).

سه فاطمه را که از اقوام نزدیک بودند، اینها را بیاورد. بین راه، همه آمدند و جلوی اینها را گرفتند که برگردانندشان. علی، علیه‌السلام، گفتند که نه خیر، من نخواهم گذاشت مگر مرا بکشید و دیدند نه، مسأله جنگ است و ترسیدند. خداوند در دلشان انداخت که ترسیدند و برگشتند. حضرت علی، علیه‌السلام، رسیدند به حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، در قُبا که محله‌ای بود؛ تقریباً یک ده کوچکی بود. بله، به آن جا رسیدند و فرمودند: ما هستیم و منتظریم تا بقیه مسافرین ما، همسفرهای ما، برسند و بودند تا وقتی که علی، علیه‌السلام، این سه نفر فاطمه را به آن جا آورد.

در این چند روزی که در قُبا بودند، مسجد هم ساختند؛ یعنی، شروع کردند به ساختن مسجد قبا که حالا هم هست. آن مسجد هم خیلی فضیلت دارد و نماز جمعه هم بنا به قولی در آن جا معین شد. نماز جماعت هم معین شد، نماز جمعه که قبلاً نام آن عَرَّوبه بود، به واسطه آن که اجتماعی در آن روز واقع شده بود، اسمش جمعه شد، آیه قرآن هم اسمش جُمُعَه است نه جُمُعِه. بله، قرار گذاشتند و مطلب به این ترتیب است. و البته نام جمعه قبل از اسلام بر آن روز گذارده شده است و در حقیقت، عُرْفِیت پیدا کرد.

نماز جمعه هم احکامی دارد و یکی از عبادات بزرگ اسلامی است و در زمان خود حضرت هم هیچ وقت ترک نشد. در روز جمعه عوض نماز ظهر که چهار رکعت است، دو رکعت است، نماز جمعه دو رکعت است و دو خطبه هم قبلش دارد که تقریباً دو سخنرانی است. در یک سخنرانی احکامی را که لازم است مردم بفهمند و کارهایی را که باید بکنند یا احکام جنگ و این که دشمن می آید باید مواظب باشند و امثال اینهاست. بله، هر چه که لازم باشد در یک خطبه اش ذکر می کنند. در خطبه دیگر، بیشتر دعاست، برای مؤمنین و مؤمنات دعا می کنند.

جماعت نیز خودش یکی از عبادات است و البته وقتی دعا به جمعیت و اجتماع بود، خداوند رد نمی کند. فرموده اند: چهل مؤمن اگر از روی اخلاص و



حقیقت توجه به خدا کنند، هر چه بخوانند، خداوند اجابت می‌کند. منتهی باید یک‌دل باشند و تیتشان پاک و پاکیزه باشد، برای دنیا و اغراض مادی نباشد. غرض شخصی نباشد و از خدا بخوانند، البته اجابت می‌کند. ما مسلمانها به حسب ظاهر گاهی هزار نفر هم مثلاً دعا می‌کنیم و اجابت نمی‌شود! باید دید این عیب در کجاست؟ خیلی عیبها وجود دارد. نماز هم در واقع به جماعت وعده شده، به جهت این‌که در هر نمازی غیر از نماز میت که فاتحه ندارد، باقی نمازها همه فاتحه دارد؛ یعنی، سوره حمد دارد و فاتحة‌الکتاب اساس نماز است که فرموده‌اند: نمازی نیست مگر به فاتحة‌الکتاب.<sup>۱</sup> سوره فاتحه هم تماش به لفظ جمع ادا شده چنانکه می‌گوییم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**.<sup>۲</sup> خوب در عبادت است که اول و مقدمه‌اش چه جور باید باشد، چه کند، چگونه توجه‌اش به خدا باشد. فرمودند که چنان در مقابل او بایست و به طوری سخن بگو و به طوری باش که مثل این‌که او را می‌بینی و با او مخاطبه می‌کنی که اگر تو نمی‌بینی، او می‌بیند،<sup>۳</sup> او همراه تو است و تو را می‌بیند، این طور باید نماز بخوانی. و به آن وجه توجه کند، خدا را در نظر داشته باشد و با او سخن بگوید که حتی دعاهایی که فرموده‌اند، فقط برای خواندن نیست که با اشتباه و غلط و بدون توجه به معنی باشد. عبارت دعا را بخوانیم مثل این‌که دعای کمیل در شب جمعه بخوانیم و نفهمیم. رادیو هم ممکن است، گرامافون هم ممکن است که همین دعا را بخواند، پس او هم خیلی مؤمن می‌شود که خدا اجابت می‌کند هم رادیو و هم گرامافون را؟! نه، بخواند، خدا را بخواند نه این‌که عبارت را بگوید. خدا را بخواند و در آن جا هم اولش دعا هست، بعدش هم دعا دارد. خوب یک دعایش این است که خداوند، پروردگارا، تو امر کرده‌ای که هر نیکوکاری و نیکی، از بدکار عفو کند. خدایا، بدکاریم به درگاه تو. من با همه بدیها به امید عفو تو آمده‌ام و به درگاه تو

۱. لا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ.

۲. تو را عبادت می‌کنیم و از تو یاری می‌جوییم (آیه ۵).

۳. وَاعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ لَمْ تَرَاهُ إِنَّهُ تَرَاكَ.

آمده‌ام. خدایا، نیکوکارتر از تو نیست و از من هم بدکارتر نیست. خدایا، مرا ببخش. خلاصه‌اش این است و اِلَّا مَفْصَلٌ تر است. يَا مُحْسِنُ قَدْ آتَاكَ الْمُسِيءُ؛ ای محسن و نیکوکار، شخصی بدکار، مُسِيءٌ و بدکردار به درگاه تو آمده... و هکذا باقی دعایش. وقتی در حضور او می‌ایستیم، اوّل که صفات او را ذکر می‌کنیم، حمد می‌کنیم، نیکی، پسندیدگی، می‌گوییم همه‌اش منحصر به خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ، اما به کی می‌گوییم؟ حالا نسبت می‌دهند و داده‌اند به بعضی عرفاء که اینها صورت شیخ را در نظر می‌گیرند. نه، اینچنین چیزی نیست. خوب نگاه کنیم، از دیگران پیرسیم آیا همچون چیزی هست؟ این همه جمعیت هستند، به کدامیک چنین چیزی امر شده است؟ آنهایی که می‌گویند، عجیب این است که بعضی از همین‌ها هم اشتباه می‌کنند که آیا چنین چیزی هست؟

البته، آنچه را که در این بابت هست، این است که فرموده‌اند: بدانی به امر کی می‌کنی.

بله، در موقع تکبیرة الاحرام: وَاجْعَلْ وَاحِدًا مِنَ الْأُمَّةِ نَصَبَ عَيْنِيكَ<sup>۱</sup> تا بدانی به امر کی می‌کنی. اگر همچو توجّهی داشتی به آمرالهی، به امر مولای خودت که بی‌اختیار خیالش به‌عنوان تمثّل نه تمثیل در پیش تو حاضر شد آن که اشکال ندارد، تو نکرده‌ای و تو را گناه نیست. اما به‌اختیار توجّه کردن و صورتی تراشیدن این هم البته شرک است، یا کفر است. یعنی، اگر کسی بفهمد، شرک است، اگر هیچ چیز نفهمد، کفر است. اما اگر هیچ چیز به خیالش نباشد، متوجّه نباشد که نادانی و سفاهت است.

این است که در مقابل او بفهمیم به امر کی می‌کنیم؟ چه می‌کنیم؟ چه می‌گوییم؟ اوّلاً: حمد یعنی ستایش، خوبی. فرق بین حمد و تسبیح را که غالب جاها با یکدیگر است، این‌طور فرموده‌اند که حمد؛ یعنی، هرچه هستی و

---

۱. یکی از ائمه هدی رادر جلو چشم خود قرار ده (حدیث منقول از امام هشتم (ع)).

خوبیست از خداست. این حمدِ خداست، هرچه هست از خداست. این است که در آن سفر که حضرت امام حسین (ع) برای جنگ تشریف می‌برد، عده‌ای از یکی از دهات اطراف راه در خدمت آن بزرگوار آمده بودند. در وقتی که حضرت تشویق و تشجیع به جنگ می‌فرمودند و آنها را به رفتن به جهاد ترغیب می‌کردند، یکی از مؤمنین، یکی از آن اشخاص مؤمن حقیقی، حرکت کرد و عرض کرد: چطور در رکاب مثل تویی که جانشین پیغمبر و نماینده خدا هستی، جنگ نکنیم؟ و شروع کرد به ذکر صفات حمیده آن حضرت و تعریف از ایشان کرد. حضرت بعداً فرمودند: این که اظهار علاقه به جهاد کردی، پسندیدم ولی کسی که می‌گوید: الحمدلله، چطور تعریف مرا می‌کند و غیر خدا راستایش می‌نماید که قول الحمدلله همه‌اش تعریف اوست، یعنی، همه‌ی خوبیها مخصوص حق است. مثل این که گاهی خود ما می‌گوییم، اشعاری که مکرّر در مدح پیغمبر گفته‌اند، در مدح علی، علیه‌السلام، گفته‌اند ولی مدحی بالاتر برای علی از این نیست که خودش فرموده: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ**. علی، علیه‌السلام، می‌فرماید: من بنده‌ای هستم از بندگان محمد، صلی‌الله علیه و آله، که آخرین درجه و آخرین مقام و بالاتر تعریف است برای او. همین است که همیشه روزی چند مرتبه می‌خوانیم: **أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ**؛ شهادت می‌دهم که محمد بنده خداست. بنده خداست یعنی چه؟ برای این که نگوییم خداست. برای این که توجه به او، به صورت ظاهر به عنوان خدایی نکنیم ولی او را واسطه قرار دهیم، شفیع قرار دهیم. او به ما گفته و او می‌خواهد ما را ببرد. از اول او ما را راهنمودی کرده و بعد هم او می‌خواهد جلو رو باشد. باید عقب او برویم تا به جایی برسیم. این، حمد است.

تسبیح؛ یعنی، پاک و منزّه است خدا از آلایش، از همه جور آلایش، یعنی، هیچ نقصی در او نیست که حتی خود انسان که هست، آن خودش یک آلایش است: **فَقُلْتُ مَا أَذْنِبْتُ؟ قَالَتْ مَحَبَّةٌ. وَجُودَكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ؛** من گفتم: من که گناه نکردم، یا چه گناه کردم؟ هر دوش مانعة الجمع نیست. از روی محبت، آن

معشوق فرمود که "وجودک" هستی تو گناه است و گناهی از آن بالاتر نیست. اصلاً هستی تو که می‌گویی من و خدا دو تا می‌شود. من کیست که بگوید: من بندهٔ خدایم یا عبادت خدا را می‌کنم. لفظ من را خدا نپسندیده است. شیطان از اوّل گنااهش همین بود که "من" گفت، لذا بیرونش کردند. بله، این "من" خطای بسیار بزرگیست. و تسبیح، این است که از بین بردارد هستیهای دیگر را و هستی منحصر به خداست. مثالی که در ظاهر می‌توانیم بفهمیم این است که می‌گوییم: همه‌مان یکدیگر را می‌بینیم. رنگها را می‌بینیم، در و دیوار و فرش را می‌بینیم، همهٔ اشخاص را می‌بینیم و می‌شناسیم. اینها چیست؟ اینها همه از خودشان تاریکند. برای این که تا چراغها را خاموش کردیم، همه تاریکند، هیچ‌کس را نمی‌بیند، اما هرچه دیده می‌شود، بر اثر تابش چراغ است که هرچه دارند از چراغ است. پس همه از چراغ و روشنی است. آنچه همهٔ موجودات عالم دارند از خداست. این، معنی الحمد لله است. از خودشان هیچ چیزی ندارند، این می‌شود: سبحان الله.

این است که معنی حمد را حضرت حسین بن علی، علیه‌السلام، این طور تفسیر می‌فرماید که حمد؛ یعنی، آنچه دیگران همه دارند از او دارند و هرچه دارد از خودش دارد. آنچه او دارد از خودش است، احتیاج به غیر ندارد. دیگران هرچه دارند از او دارند که این معنی تسبیح و حمد است. این است که حمد برای خداست و بس. این انحصارش باز همان معنی تسبیح می‌شود. یعنی، چون همه خوبیها از اوست پس نقصی ندارد، ستایش مخصوص اوست که هرچه هست و نیست از اوست و همهٔ عالم، جهانیان، همهٔ موجودات، چه آنهایی که عقل دارند و چه باقی موجودات، همه در همهٔ عوالم تحت تربیت اویند. آنی از عالم غافل نیست. از غورهٔ کوچکی بگیرد که امروز تا فردا تغییر می‌کند، شکلش تغییر می‌کند، اصلش تغییر می‌کند، وجودش تغییر می‌کند، وزنش تغییر می‌کند، آن به آن هم هست، یک چیزی نیست که فوری باشد غوره تا هسته کرد که انگور نمی‌شود! اتصالاً در همه چیزش از رنگش، وزنش، شکلش، مزه‌اش و خاصیتش، همه‌اش هی اتصالاً

تغییر می‌کند و از بین می‌رود و چیز دیگری می‌آید. پس همهٔ جهانیان تحت تربیت اویند. آن وقت ما هم که تحت تربیت اویم در جزء جهانیانیم، آن به آن آنچه داریم از نور چشم، بینایی چشم، شنوایی گوش، اعضاء دیگر، جوارح، قلب آنچه کار می‌کند، کبد که کار می‌کند، اعضاء و جوارح، حتی گلبولها، همهٔ اینها در تحت تربیت آن رب العالمین هستند. همهٔ جهات معنوی و همهٔ جهات صوری، دنیا و آخرت، اینها از اوست. او به همه نظر دارد، رحمان است. رحمان نسبت به عموم است، رحمت رحمانی، مهربانی عمومی است. رحیم، تنها نسبت به مؤمنین است. آنچه برای مؤمنین است او دارد و آنچه برای همهٔ عالم هم هست، او دارد. نظری دارد به همهٔ موجودات: مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَٰوُتٍ. <sup>۱</sup> نظری هم دارد برای مؤمنین، مؤمنین را به کمالشان می‌رساند. باقی موجودات را هم همین طور در کمال ظاهریشان به اندازه استعدادشان باز می‌بخشد. هر موجودی هم که هست از اوست. نَفْسِ انسان یکی از آنهاست، نَفْسِ انسان اگر بالا بیاید و بعد برنگردد، چه می‌شود، مرگ است، هیچ است. اگر برگردد و باز بالا نیاید، چه؟ باز هم مرگ است، که انسان اتصالاً در مرگ است و زندگی. مرتب مرگی است و زندگی، این رفت، دیگری آمد، حالا این که رفت کجاست؟ این نَفْسِ که رفت چه می‌شود؟ این رفت دیگر! چطور است که انسان اگر بوی عطری می‌شنود، زکام می‌شود؟ خیلی اشخاص این طورند که به یک بویدنی به یک نفسی که می‌کشند این اثر در وجودش می‌ماند. پس اثر او در وجود او می‌ماند و باقی است. پس آنچه که دارد چه می‌شود؟ در عالم هرچه هست می‌رود و می‌آید و از بین نمی‌رود، خزانه می‌شود، در آنجا ضبط می‌شود و امانت می‌گذارند. در کجا؟ در پیش آن خدایی که هست. پس روز دین، روز جزا، روزی که حقیقت همهٔ عوالم است، آن روز، مالک، او است. در اینجا ما تصوّر می‌کنیم که چشم داریم، آنجا معلوم

---

۱. در خلقت خدای رحمان تفاوتی نمی‌بینی (سورهٔ ملک، آیهٔ ۳).

می شود که چشممان از ما نبوده، او داده، او عنایت کرده، آن به آن، او داده: مُلِکِ  
يَوْمِ الدِّينِ. پس، هرچه هست و هرچه می کنیم در دست اوست. حالا، هر وقت خدا  
را به این طور صفاتی که شمردیم، حقیقت آن را درک کردیم، باید متوجه او باشیم  
و چه باید گفت؟ اِثَّاكَ نَعْبُدُ، غیر از این چاره نیست. باید گفت: به غیر تویی که  
نیست، غیر تو موجودی نیست، غیر تو مؤثری نیست. پس: اِثَّاكَ نَعْبُدُ و اِثَّاكَ  
نَسْتَعِينُ. حال چه باید کرد؟ ماکه می خواهیم خوب باشیم، به صورت ظاهر و اِتِّصَالاً  
به اختیار خودمان که نیست. مگر می دانیم یک آن دیگر، پنج دقیقه دیگر بلکه  
یک دقیقه دیگر چه حال خواهیم داشت، خوب است یا بد؟ بندگی است یا  
معصیت؟ آن وقت از او می خواهیم که خوب توفیقش را که تو می دهی، دادش را  
که تو می دهی، پس اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ: خدایا به راه راستی که رو به سوی  
خودت می باشد، ما را هدایت کن.

خوب این به صورت ظاهر، معنی سوره فاتحه است که در نزد همه هست و  
بقیه اش هم که در سوره روز جمعه است، عبادت است. حالا، این نماز جمعه است  
که در سابق بر همه لازم و واجب بود که در آن روز شرکت کنند. در زمان پیغمبر  
که همه خواندند، همه جمعه ها خواندند، بعد از آن بزرگوار هم، ابوبکر خواند. در  
هر جایی هم که از جانب ابوبکر حاکمی بود، همان حکام می خواندند، وظیفه آنها  
بود و به آنها دستور می دادند. زمان عمر بن خطاب که خلیفه بود، نزدیک ده سال،  
یازده سال، می خواندند. زمان عثمان هم می خواندند. حتی دارد که عثمان در  
عرفات که چهار فرسخ است تا مکه، نماز ظهر را خواند چون پیش از آن زیاد شده بود و  
سنگین بود و به علاوه اشتباهاتی می کرد. این است که نماز خواند و نماز را به تمام  
خواند. چهار رکعت خواند ولی پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله، دو رکعت خواندند.  
نماز را در آن جا قصر خواندند ولی عثمان تمام خواند. بعد که آمد به چادرش،  
بعض خواصش گفتند: بدکاری کردی، رسوا شدی و این کار خوبی نبود و یک  
فکری بردار. او هم خیال کرد و گفت: برای نماز عصر، دیگری را بفرستند و

عثمان فرستاد پیش علی که علی، علیه السلام، بروند و برای مردم نماز بخوانند. حضرت پیغام فرستاد که اگر به طوری باشد که پیغمبر خوانده، من می خوانم و الاً به طوری که امروز تو خواندی، من نمی خوانم. عثمان پیغام فرستاد که نه خیر، همان طور که من دستور می دهم، بخوان. حضرت فرمود: نمی خوانم و نخوانند. دیگری رفت و همان طور نماز تمام خواند و این تا حالا هم مانده است، هنوز هست که هست. چون بیشتر برادران سنی ما، نماز، تمام آن طور می خوانند.

و در یک شهر دو نماز جمعه، جایز نیست. باید یکی باشد، یک امام جمعه باشد، دو تا جایز نیست و همه هم باید شرکت کنند، مستثنی خیلی کم دارد، مگر کسی که ناخوش باشد، مریض باشد. لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرْيُضِ حَرْجٌ! همانهایی که در قرآن هم اشاره دارد که اینها معافند. معاف کم دارد و اکثراً باید بخوانند. حتی مسافر، حرکت کردنش پیش از ظهر جمعه مکروه است. و این رویه بود، حتی خلفای بنی امیه هم می خواندند، بنی عباس هم می خواندند.

بعد از غیبت حضرت قائم، امام دوازدهم، عَجَّلَ اللهُ فَرْجَهُ، که از انظار غایب است، علمای شیعه اختلاف کردند در وجوب عینی یا تخییری یا استحباب یا حرمت نماز جمعه. اهل سنت، الآن هم مطابق همان سابق می خوانند و نماز جمعه دارند. ولی ما شیعه اختلاف داریم: بعضی از علما گفته اند که حالا هم مثل همان اول واجب است. بعضی می گویند: نه، حالا واجب نیست، مستحب است چون باید امام بخواند در صورتی که امام که نمی خوانده. از همان زمان بنی عباس که هیچ یک از ائمه ما نخواندند بلکه غیر از علی، علیه السلام، در آن چهار سال خلافت، و حضرت امام حسن، در شش ماه خلافت، دیگری از ائمه ما نماز جمعه نخوانده مگر آن که می گویند: حسین بن علی، علیهما السلام، در عاشورا اگر جمعه بوده نماز خوانده

۱. نه برای کور باکی هست و نه برای لنگ باکی هست و نه برای بیمار باکی هست (سوره نور، آیه ۶۱؛ سوره فتح، آیه ۱۷).

والا نماز جمعه خوانده نمی‌شد. ولی مع ذلک گفته‌اند: شرط است که امام باشد و چون نیست حالا ناچار به استحباب قائل شدند.

بعضی گفته‌اند: اصلاً حرام است؛ نماز جمعه خواندن حرام است. به جهت این‌که شرطش بودن امام است، او که نیست حرام می‌شود. در هر حال نماز جمعه که در صورت ظاهر ترک شد، علماء جلو نیفتادند که بخوانند، مردم هم ترک کردند. یکی یک بار می‌گفت: شما چرا این قدر از نماز جمعه تمجید می‌کنید؟ گفتیم: ما تمجید نمی‌کنیم، پیغمبر و ائمه ما تمجید می‌کردند. گفت: چرا نمی‌خوانید؟ گفتیم: حالا ما نمی‌خوانیم برای این‌که وظیفه علماء است و اگر آنها بخوانند ما اقتداء می‌کنیم که اگر در مقابل بخواهیم بخوانیم، چون آنها نمی‌خوانند خوب نیست.

ولی بزرگانمان، عرفا، فرموده‌اند که چون نماز جمعه نیست آن عبادت و توجه به خدا را در شبهای جمعه کنند. شبهای جمعه را معین کردند برای این‌که در هر جا، دو نفر درویش هستند با هم بنشینند، اما به یاد خدا باشند نه این‌که بنشینند افسانه بخوانند. نه این‌که بنشینیم و صحبت آسمان و زمین بداریم و مثلاً: صحبت سیاست برای خودمان درست کنیم، یا آن‌که معامله کنیم یا مثلاً غیبت کنیم. بله، به یاد خدا بنشینند، به ذکر خدا، دلشان را متوجه باشند که همان‌طور که گفتیم: اگر چهل نفر به یاد خدا یک دل و یک جهت باشند، فرموده‌اند: می‌توانند آسمان را به زمین و زمین را به آسمان ببرند ولی با شرط نیت صاف و راست و توجه و از روی حقیقت. البته شرایط دیگری هم دارد که عمل کنند، رفتار کنند، بندگی کرده باشند و بکنند. آنها هم جزأش هست. همین‌طور بعضیها از فقرا غالباً شبهای جمعه را تا سحر بیدار بوده‌اند، حالا هم هستند، بعضی که تا صبح بیدارند، به ذکر خدا مشغولند، توجه دارند. ذکر خدا در صورت ظاهر، قرآن خواندن هم که ذکر خداست، نماز خواندن هم ذکر خداست، ذکر قلبی هم ذکر خداست که اگر با هم باشند چه بهتر است. این است که به ذکر خدا مشغول باشند و توجه کنند و دور هم باشند که درباره مجلس ذکر فرمودند: بر شما باد به بستانهای بهشت. عرض می‌کند: بستانهای



بهشت چیست؟ می‌فرمایند: حَلِقُ الذَّكَرِ. هر جا که مؤمنین دور هم جمع و به یاد خدا باشند، آن جا بهشت است. آن حال، حال توجه، بهشت است، در بهشت است و قدرش را نمی‌دانیم و ملتفت نیستیم.

حالا به مناسبت جمعه گفتیم که باید قدرش را بدانیم و بیشتر از باقی شبها متوجه باشیم، از هر جهتی بیشتر و بهتر توجه کنیم و البته از خداوند بخواهیم. منتهی نه خواستنی که بنشینیم و برویم پیش پادشاه و عوض این‌که دیدن او را بالاتر از همه چیز بدانیم، آن وقت بیاییم و بگوییم که الاغمان میخ نعلش افتاده است. دعا‌های ما در نزد او این‌طور است بلکه از این هم پست‌تر است. بله دعا‌هایی را که ما می‌کنیم، از جهات دنیوی و جهات ظاهری، همه‌اش همین‌طور است. به درگاه خدا می‌رویم و دیگری را می‌خواهیم، در صورتی‌که فرموده‌اند: خودش را بخواهیم نه دیگری را.

از خدا غیر خدا را خواستن      ظَنّ افزونیست کَلّی کاستن<sup>۲</sup>

بله، باید از خدا خودش را بخواهیم. اصل، نام خداست، چه بر دل باشد و چه به زبان باشد. نام خدا، خودش قیمتش همه دنیا و آخرت است. بلکه به دنیا و آخرت هم نمی‌توان داد، بالاتر از دنیا و آخرت است. و اگر این‌طور باشد و ما این‌طور احترام کنیم، این قدر قدر بدانیم آن وقت اسم بزرگ، اسم اعظم می‌شود. اسم اعظم مادامی‌که ما توجه می‌کنیم و در یاد هستیم و به عبارت زبان یا به فکر است، اسم اعظم نیست. اسم اعظم خدا وقتی است که ما از خودمان فراموش کنیم و به یاد خدا باشیم و یاد او بر ما غالب شود و نام او اعظم از ذاکر باشد و در دل ما یاد خدا بماند و بس. آن وقت، آن اسم می‌شود اسم اعظم. و اسم اعظم را البته خداوند هم اجابت می‌کند.

۱. عَلَیْكُمْ بَرِیاضِ الْجَنَّةِ. قال: ما ریاضِ الْجَنَّةِ؟ قال: حَلِقُ الذَّكَرِ.

۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳.